

طعم بهشت



Des by: Melina namvar



www.taakroman.ir



شعر طعم بهشت



اثر زهرا جعفریان



«منبع تاپ و دانلود: سایت و انجمن تک رمان»



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: شعر
نام اثر: طعم بهشت
نام نویسنده: زهرا جعفریان
ژانر: عاشقانه
طراح: ملینا نامور
قالب اشعار: غزل
ویراستار: Pegah.a
کیبست: Lunika ♦

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

مقدمه:

خنده فقط شنیدنی نیست،

حالت صورت یار، هنگام خنده‌ی از ته دل، از صدای خنده‌اش شیرین تر است!



در خنده‌ی شیرینت صد راز مگو داری
در موی طلاییات صد شعر نکو داری...

با عشق تو ای جانم، من پر شدم از رویا،
دل‌زنده‌ترین شعرم، تا خنده به رو داری!

من عاشقم و شیدا، مستم به خدا از تو،
احساس به من یک کم... آری تو بگو داری!

محبوبه‌ی زیبا رو، ای غنچه‌ی کمیابم،
از ج*ن*س خدایی تو، صد خوبی از او داری!

من کشف کنم آخر، آن راز قشنگت را،
در خنده‌ی شیرینت صد راز مگو داری!

بیا و به قلبم، به این من، کمی مبتلا شو

ببوسم، ببوسم، کمی بی حیا شو...

بگو می پروانه تنم خواب رو از سر،
بگو عاشقی! خیره تو این چشا شو!

به انگشت تو من چه محتاجم امشب،
نوازش بکن من رو، یکم رها شو!

به موهام بزن عطر عشق و غزل رو
کنارم بمون و برا من خدا شو...

نگفتم چقد عشق تو خوب و خاصه...
برا من، تو مجنونِ تو قصه‌ها شو...

تو منتظرتر از منی، و میزنی مرا صدا،
حجاب می رود کنار و کشف می کنم تو را...

تو تازه‌ای چونان بهار و نرم مثل برگ گل
عجب چه عطر دلبری، کجا تو می‌بری مرا؟

تو اعتماد می کنی، به حس خوبِ عشق من
چگونه عاشقم شدی؟ به من بگو چطور؟ چرا؟

تو نور میدهی به من و نور میدهم به تو!

تو از منی بهارِ من، نمی شوی ز من جدا

بمان در این دیارِ شعر، بمان برقص با غزل،

درون هر ترانه ام، در این غزل بیا بیا...

ببوس قلب خسته را، تو مرهمی برای من

همیشه با وجودِ من، دل تو بوده آشنا!

من ظاهراً دور از توام، مشتاقِ دیدارم ولی

می خندد این ل*ب، از درون بدجور می بارم ولی!

لبخند بر من می زنی قلبم بهاری می شود،

ناشی در عشق و عاشقی ام، دوستت دارم ولی!

هر بار می بینم تو را من دست و پا گم می کنم،
خوددار هستم کمی، بیمار بیمارم ولی!

معشوق من شعری برایم می فرستی عاقبت؟
خاموشم و صد حرف دارد رنگ رخسارم ولی!

در نبودش ظاهراً غمگین، ولی خوشحال بودم،
من پس از روز جدایی، صاحب صد بال بودم!

دور گردون گر دو روزی بر مراد من نرفته،
غم ندارم، من نمیگویم که بد اقبال بودم!

دام عشقش را برایم پهن می کرد و من هم،
در قبال ظلم هایش ساکت و یک لال بودم!

عاقبت روزی خدا دادش نجاتم، من رهایم،
از قفس آزاد آزادم، رسیده ام، کال بودم!

شاعری هستم پر از امید و عشق و زندگانی،

می‌رسد وقت خوشی‌ها، شاهدش هر سال بودم.

بیا همراه من تا اوج، پر از احساس پروازی
تو رو باید که کشف کرد، پر از زیبایی و رازی...

به وقت ر*ق*ص و آواز عاشقانه دلبری‌ها کن...
تو غرق ر*ق*ص میشی هی، به زیباییت چه می‌نازی...

اسیر دست من میشی، در آغوشم بچرخ این بار
چه خوش ر*ق*ص و هماهنگی، خودت سازی و آوازی...

بکش موهای لختت رو به روی دست من یک کم
لطیفن، نرم و سرزنده، عجب موهای طنازی!

نگفتی دوستم داری، نگفتی عاشقم هستی،

من از چشمت می‌خونم: دل رو امشب تو می‌بازی!

دور تو خیلی شلوغه، لحظه‌ای تنها نمیشی،
شهرمون رو متر کردم، توی قم پیدا نمیشی!

چند باری اومدم خونت، ولی خونه نبودى،
دیگه واسم منتظر خوشحال و بی پروا نمیشی...

ای غریبه! توی خوابم خوب میرقصی برای من،
من که دل کندم ولی تو، بیخیال ما نمیشی!

از یه ور میگی غزل می خوام از اون ور راه نمیدی،
منعطف شو! سفت و سختی توی شعرم جا نمیشی!

خواستم تا همسرم باشی، یهو ساکت شدی تو،
این جوابش یک کلامه! آه...میشی یا نمیشی؟

نگاهت خالی از حسه، نداره دل چشای تو،
دوباره حرفای سردت، عجیبه ادعای تو...

به عشق و عاشقی هایم نداری اعتقادی تو
ولی تو گوش من مونده، صدای خنده های تو...

فراموشت کنم بازم دوباره عاشقت میشم
چرا از ذهن من بیرون نمیره ماجرای تو؟

به دستای تو چون دادم، همون دستها زدن من رو
چه نامردی، امان از دستهای بی وفای تو!

تو خیلی سخت گیری، سردی و بی اعتنا با من
من اما آرزو دارم، یه شب باشم خدای تو!

دلتنگ توام، حال دلم حال غریبی ست!
این حادثه‌ی عشق، عجب چیز عجیبی ست!

حوا شده‌ام آمده‌ام سیب بچینم،
دیدم که در آن ر*ق* ص* گل اندام تو سیبی ست!

صد بار دوا خوردم و بی فایده بوده،
داروی من انگار که در موی حبیبی ست!

هر چند تو گفתי بروم، آمده ام باز،

در خنده‌ی شیرین تو گویا که فریبی‌ست!

یک بار بیا رخ بنما حضرت یارم،

بیمارم و چشمانِ شبت، همچو طبیبی‌ست!

لبخند به روی این لبان افتد،

تا نور درون آسمان افتد!

دنیا به دلم چه مژده‌ای داده،

می‌آیی و نبض یک جهان افتد!

از شوق وصال تو پر از نورم،

خورشید درونِ ما چنان افتد!

هر بار ز ر*ق*ص* نازنین تو

صد شعر درونِ قلب و جان افتد!

امشب گذرت، به شعر من افتد،

لبخند به روی این لبان افتد!

خداحافظ خزان خانم، بهار آمد! بهار آمد!
هوای خوب و شیرینش بر این باران سوار آمد!

کمی اندوه در دل بود و درگیر غمی بودم،
به قلب خسته‌ام گفتم غزل خوان شو! نگار آمد!

رها از خستگی‌ها و خیال بد شدم حالا،
همیشه غرق امیدم، که او با این شعار آمد!

به دور ناامیدی بند پیچیدم، اسیر است او،
من از هر بند ترسیدم، ولی یک شب به کار آمد!

تمام است این شب تاریک و سرد بی چراغ ما،
خداحافظ خزان خانم، بهار آمد! بهار آمد!

بگو از راز خود با من، نگو بیگانه‌ام با تو!
چنین دور تو می‌گردم، چونان پروانه‌ام با تو!

میان شب‌نشینی‌ها، برایت شعر میریزم،
دچارت می‌شوم هر دم، عجب دیوانه‌ام با تو!

فقط یک آرزو دارم، در آغوشم بگیری تو،
در آ*غ*و*ش تو آرامم، درونِ خانه‌ام با تو!

امیدی در دلم دارم که یک باری در این دنیا،
ببینم روز خوبی را، که من هم شانه‌ام با تو!

عجب عطر خوشی داری، سراسر شعر و آهنگی
شدم عاشق‌تر از مجنون، چونان افسانه‌ام با تو!

یه روزی از همین روزا، تو کم‌کم نرم‌تر میشی،
در آغوشم یهو از شوق میباری و تر میشی!

عجیبه کار من واست، سوالات رو می‌شناسم،
بهت میگم، تو از رازم یه روزی باخبر میشی!

یه روز خوب در راهه، به زودی عاشقم میشی،

رها میشی، جدا از شک و این اما اگر میشی!

بشم قربون لبخندت، الهی که بخندی تو،

تو وقتی من رو می بینی، یهو پر شور و شر میشی!

هنوزم میشه عاشق شد، جدا از این دقایق شد،

بذار دستات رو تو دستم، تو با من یک گوهر میشی!

امان از ب*وسه های تو، سراسر نور و امیدی!

درون شعرهایم می درخشی، مثل خورشیدی!

کنارم تا نشستی من زدم آهنگ خوشبختی!

عجب حالی! تو من را از جهان و از زمان چیدی!

تو را یک جور ناب و اختصاصی دوستت دارم!

تو می پرسی چطور آخر، بگو من را کجا دیدی؟

جوابت را به تو دادم :بهشتی تو! خدایی تو!

برایم بهترینی تو، ندارم شک و تردیدی!

خجالت می کشی از من، جسارت کردم و کم کم،
در آغوش گرفتم، نازنین وارانه خندیدی!

تو که نزدیک ترین فرد به این قلب منی،
چه کنم من؟ چه کنم حرف ز رفتن نرنی؟

چه کنم باز شود قفل لب لب من؟
که تو آواز بخوانی و بگویی سخنی!

چه کنم راه فرار دل تو بسته شود؟
شب تردید نباید نکنی بد دهنی!

بخدا گفته خدا حال جهان خوب کنیم!
و محبت بنشانیم بر اندام و تنی!

بخدا ماندن تو عین ثواب است، بمان!
تو که نزدیک ترین فرد به این قلب منی!

تو را در خواب دیدم من، رسیده وقت دیداری،
شدم آماده می‌آیم، تو را می‌بینم انگاری!

شنیدم خنده‌ی گل را درون باغ دانشگاه،
و فهمیدم نشستی در اتاقت شعر می‌باری!

قدم‌ها تند کردم، می‌دویدم سوی آغوشت،
تو در را باز کردی، سلام ای غیر تکراری!

ب*غ*ل کردی مرا گفتم که دارم خواب می‌بینم،
در آغوشم کشیدی بار دیگر بین بیداری!

مرا با ب*وسه‌هایت م*ست کردی جان شیرینم،
و گفתי عاقبت یک جمله‌ای را، دوستم داری!

یه آ*غ*و*ش خنک توی، شبای گرم تابستون!
بهار من، چه خوش عطری! چه دلچسبی! مثل بارون!

تو باهام آشنایی، من که خیلی راحتم باهات،

تو با من نسبتی داری، تو با روحم شدی همخون!

تو دستات رو به دورم حلقه کردی تا که لرزیدم،

یهو آروم گرفتش، این منه سرگشته و حیروون!

تو جنست مثل دریاهاست، روونی، خوش صدا، زیبا!

منه بی جون از اون چشمت گرفتم خیلی وقتا جون!

همون عشقی که حافظ واسه وصف تو کم آورده،

همون لیلا که عقل رو می پروانه از سر مجنون!

قلبم بهار گشت و زیباست سرنوشتم،

من بیخیال دنیا، یک گوشه در بهشتم!

بار غم و سیاهی، دیگر به دوش من نیست،

گفتم که غم نبوده، هرگز در این سرشتم!

در این دو روز دنیا، غم را چرا بکارم؟

من با خیال راحت، شادی، سرور کِشتم!

من را نگاه کردی، قلبم عجیب لرزید!
از چشم نازنینت، صدها غزل نوشتم!

گفتم خدا بهاری، حالا نصیب من کن،
قلبم بهار گشت و زیباست سرنوشتم!

رها کن غصه و افسردگی‌توها! مگه جنگه؟
نباشه نور امیدی یه جای قصه می‌لنگه!

بخند و شاد و شادان باش و شیرین شو!
ل*ب آغشته به خنده، کجای این آخه ننگه؟

بزن دل رو به دریا و جدا شو از رفیق بد،
اگه تو اوج غوغا واسه آرامش دلت تنگه!

مزاحم میشه فکر بد، بزن رو دکمه‌ی خاموش،
تعلل واسه چی کردی؟ نمی‌تونی بگی هنگه!

بیا با من بشو بارون، بشو دریا، یه جنگل شو!
هزاران رنگه این دنیا و هر بخشش چه خوش رنگه!

برقص این جا کنار آب و فردا پیش بلبل‌ها،
جهان صد ساز داره انگاری و هرجایی یه آهنگه!

تو عاشقانه‌ترین غزل دفتر و قرن و تاریخی
به روی کتیبه تو را نوشته‌اند با خط میخی...

برای من اگرچه شناخته شدی مثل یک کف دست
برای ساکنان زمین، ناشناخته مثل مریخی...

مگر می‌توان تو را با فریب‌ها سیاه کرد؟
تو قطره‌ی نوری، یک فرشته از بن و بیخی...

تو هرچه امر کنی صحیح هست و درست
از این جهت برای تو هرگز نبوده توییخی...

بگذار سرودنت را من امتحان کنم امشب

تو عاشقانه‌ترین غزل دفتر و قرن و تاریخی

درخت مرده، تابستان دهد صد میوه‌ی قرمز

امیدِ رفته باز آید... نگو هرگز خداحافظ

ز دنیا ناامیدی تو، عجیب از عشق دل کندی،

برای شادی‌ات یک چند بیتی میشوم عارض

جهان صد پیچ دارد، هزاران غم، بسی شادی

تو باید خنده برداری که گردد شادی‌اش بارز...

اگر در کوله‌بارت غم گذاری غصه بکاری

تو را غم می کشد یک شب و این را گفته هر واعظ

شبی آن یوسف گمگشته باز آید به کنعانش

گلستان می شود دنیا به قول حضرت حافظ

چقد خوبه همش سرمستی و خوشحالی و شادی...
عزیزدل تو به مرگ امیدم خاتمه دادی!

عجب موهای زیبایی، خدای من تو خورشیدی!
جلو چشمای من جاری، رها رو دستای بادی

تو از هر آدمی بهتر، همیشه ساکت و آرام،
نه خودخواهی، نه مغروری، نه اهل داد و فریادی!

لبای من بهارین، دلم سرسبز سرسبزه
میون خواب دیشب تو، به ل*ب*هام ب*وسه می دادی

نمیرم من سراغ دلبر و حوری و هر شیرین،
همینه آرزوی من، بمونم تو همین وادی...

شنیده‌ای که فقیرم؟ نمانده جان و رمق...
تو را ندارم و آری، دلیل فقر منی!

همیشه عاشق شب زنده‌داری و غزلم،
 چراکه صاحب شب‌های نور و شعر منی!
 دوباره موی تو را شانه می‌زنم تا صبح،
 تو پر ثواب‌ترین لحظه‌های قدر منی!
 به وقت خواب، تو مهمانِ خوابِ هر شبمی...
 خب اعتراف بکن دائماً به فکر منی!
 بیا که نذر قدیمی ادا کنم گل رز،
 بدون وقفه ببوسم تو را که نذر منی!

 شاعری بی‌خانمانم، شانه‌هایت خانه‌ام،
 غیر آ*غ* و *ش* تو با هر همدمی بیگانه‌ام!
 با غزل‌ها جاده می‌سازم بیایی پیش من،
 این تعلل‌هایت اما می‌کند ویرانه‌ام!
 دل به دریا می‌زنم یک شب، تو را می‌بوسمت،
 عاقلم، اما کمی مجنونم و دیوانه‌ام!
 رهگذر گفته غزل یا عشق مال قصه‌هاست،
 در جوابش عرض کردم عاشق افسانه‌ام!

کاش روزی غرق آغوشم شوی محبوب من!

کاش بگذاری سرت را لحظه‌ای بر شانه‌ام!

نشد شعری بگویم باز، تو شعر برترم بودی!

نشد عاشق شوم دیگر، تو عشق آخرم بودی!

در این دنیا بساط هیزمِ تر مشتری دارد،

تو اما مهربانم همدم چشمِ ترم بودی!

نمی‌دانم کجا دیدم رخ زیبا و چشمت را،

تو گویا از همان اول همیشه در سرم بودی!

نپرس از من که در خوابم، چه بوده نسبت با من،

چه می‌دانم؟ خدا داند! تو شاید همسرم بودی!

به پایان آمد این دفتر، حکایت رو به اتمام است

نشد شعری بگویم باز، تو شعر برترم بودی!

گوش بسیار که ل*ب‌های غزل‌خوان دارم!

میلِ بوسیده شدن با لبِ چشمان دارم!

دست تو تشنه اگر هست؟ دوایت این‌جاست!

گیسوانِ فِرِِ موج و پریشان دارم...

شاعری بی‌غزلم کاش به دادم بررسی!

با تو صد مثنوی تازه و دیوان دارم!

روزگاریست که بدجور فرو ریخته‌ام،

شهر بم هستم و صد مرده‌ی بی‌جان دارم!

نازنینم بغلم کن که کمی زنده شوم!

من به آ*غ* و *ش* مسیحای تو ایمان دارم!

ای واژه‌ی خوشبختی، در آینه‌ی فردا

ای نورِ خوشِ امید، ای شادیِ بی‌پروا

آماده‌ی پروازم، برخیز و مرا دریاب،

یک بال طلب دارم، یک بالِ پر از رویا!

در چهره‌ی تو ماه است، در چشمِ شبت خورشید

ای نورترین قصه، در تاری این شب‌ها!

بوی تنِ تو عطریست، نایب‌تر از نایب

بوی غزل صبح است، در بازی عشق ما!
رقصید کنار تو، دست قلم آخر سر
دیوانِ جنون دارم، شیرین تویی و لیلا

این فایل در سایت **تک رمان** تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.
برای منتشر کردن آثار خود به سایت **تک رمان** مراجعه کنید.

TaakRoman.IR
Forums.TaakRoman.IR